

دیپلماسی فرهنگی

و جایگاه آن در سیاست خارجی کشورها

دکتر محمدحسن خانی*

چکیده: نیل به مقاصد سیاسی، امنیتی و اقتصادی همواره از مهم‌ترین اهداف کشورها در تدوین و اعمال سیاست خارجی‌شان بوده است. برای تحصیل این مقاصد کشورها عمدتاً و به طور سنتی نوعی دیپلماسی مبتنی بر رویکردها و ابزارهای سیاسی، نظامی و اقتصادی را در پیش می‌گیرند؛ با این همه، در سالهای نیمه دوم قرن بیستم رویکردهای نسبتاً جدیدی در دیپلماسی مطرح شد که توجه افزون‌تر و تأکید بیشتر بر راهکارها و ابزارهای فرهنگی را به مسئولان و طراحان سیاست خارجی توصیه می‌کرد. این مقاله بر آن است تا با تبیین مبانی این رویکرد و ضمن استناد به شواهد تاریخی و نمونه‌های عملی به مطالعه این پدیده نسبتاً جدید در عرصه سیاست خارجی و روابط بین‌الملل بپردازد و در این راستا، ابعاد گوناگون رابطه میان فرهنگ و دیپلماسی را به بحث گذارد. در این مقاله همچنین، چگونگی تأثیرگذاری عوامل فرهنگی بر دیپلماسی در دو سطح «طراحی» و «اجرا» بررسی شده و سپس، چگونگی استفاده مؤثر از «قدرت نرم» در پیشبرد دیپلماسی توسط کشورها تجزیه و تحلیل خواهد شد.

کلیدواژه: فرهنگ، دیپلماسی، سیاست خارجی، روابط بین‌الملل، قدرت نرم

* استادیار و مدیر گروه روابط بین‌الملل دانشگاه امام صادق (ع)

مقدمه

اگر دیپلماسی را «فن مدیریت تعامل با جهان خارج» توسط دولتها بدانیم، ابزارها و سازوکارهای متعددی برای اعمال این مدیریت می‌توان به کار گرفت. از آنجا که ملاحظات «سیاسی»، «اقتصادی» و «امنیتی» به طور سنتی سه حوزه بنیادین در مباحث سیاست خارجی را تشکیل می‌دهد؛ لذا در عرف نظام بین‌الملل، سیاست خارجی کشورها با هدف تأمین منافع ملی کشور در سه حوزه پیش‌گفته طراحی و با سازوکارها و ابزارهایی از همین سه جنس عملیاتی و اجرایی می‌شود. با این همه، به باور بسیاری از اندیشمندان و صاحب‌نظران علم روابط بین‌الملل، «فرهنگ و مؤلفه‌های فرهنگی» رکن چهارم سیاست خارجی را تشکیل می‌دهد که در بسیاری از مواقع لایه‌های زیرین سه حوزه دیگر نیز از آن منبعث می‌گردد.

اینکه آیا طراحی یک دیپلماسی فعال و پیشبرد موفقیت‌آمیز آن تا چه حد به خاستگاه فرهنگی آن بستگی دارد و یا اینکه یک فرهنگ کهن، پرمحتوا و مولد تا چه میزان می‌تواند زمینه‌ساز نهادینه کردن سازوکارهای لازم برای طراحی یک دیپلماسی پویا و نیز پرورش دیپلماتهای متبحر باشد، سؤالاتی مهم در این حوزه به شمار می‌روند. مقاله حاضر سعی دارد که در کنار تبیین ابعاد دیپلماسی فرهنگی و با برشمردن مزایا و نقاط قوت آن به تشریح شیوه‌های اعمال آن پردازد. این مقاله همچنین بر آن است که با مطالعه جایگاه «قدرت نرم» در سیاست خارجی، ابعاد گوناگون رابطه میان آن با دیپلماسی فرهنگی و همچنین، چگونگی تأثیرگذاری این دو بر یکدیگر را در دو سطح «طراحی» و «اجرا» بررسی کند. نویسنده همچنین خواهد کوشید در یک مطالعه موردی، تاریخچه و چگونگی به کارگیری دیپلماسی فرهنگی در سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا را بررسی کند.

نگاهی به تعاریف دیپلماسی فرهنگی

در ادبیات روابط بین‌الملل و سیاست خارجی تعاریف مختلفی از دیپلماسی فرهنگی ارائه شده است که تعاریف ذیل در زمره گویاترین این تعاریف‌اند:

فرانک نینکوویچ دیپلماسی فرهنگی را تلاش برای ارتقای سطح ارتباطات و تعامل میان ملل جهان با هدف طراحی و بنیاد نهادن تفاهم‌نامه‌ها و توافقاتی بر اساس ارزشهای مشترک می‌داند (Ninkovich, 1996, p.3). این در حالی است که بنا به تعریف گیفورد مالون، دیپلماسی فرهنگی عبارت است از معماری یک بزرگراه دوطرفه به منظور ایجاد کانالهایی برای معرفی تصویر واقعی و ارزشهای یک ملت و در عین حال، تلاش برای دریافت درست تصاویر واقعی از سایر ملتها و فهم ارزشهای آنها (Malone, 1988, p.12) و سرانجام، در تعریف میلتن کامینگر، دیپلماسی فرهنگی عبارت است از مبادله ایده‌ها، اطلاعات، هنر، نحوه زندگی، نظام ارزشی، سنتها و اعتقادات به منظور دستیابی به مفاهیم مشترک و تقویت تفاهم متقابل میان ملتها و کشورها (Cumings, 2003, p.1).

با برداشتی تطبیقی از وجوه مشترک این تعاریف می‌توان چنین نتیجه گرفت که دیپلماسی فرهنگی روایت داستان یک تمدن برای صاحبان سایر تمدنها با استفاده از ابزارهایی از جنس همان تمدن است؛ به عبارت دیگر، دیپلماسی فرهنگی آن گاه معنا و مفهوم واقعی خود را پیدا می‌کند که کشوری برای انتقال غنای نهفته در فرهنگ و تمدن خود با استفاده از سازوکارها و ابزارهایی از همان جنس به معرفی و انتقال آن به سایر ملل می‌پردازد و آن را سیاست خارجی خود لحاظ کند.

دیپلماسی فرهنگی و مفهوم قدرت نرم

به باور بسیاری از نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل، دیپلماسی فرهنگی نمونه بارز و اعلا‌ی اعمال قدرت نرم (soft power) است که به کشورها این امکان و توان را می‌دهد که در طرف مقابل نفوذ کنند و او را از طریق عناصری چون فرهنگ، ارزش و ایده‌ها ترغیب به همکاری کنند. از دیدگاه جوزف نای، که یکی از مطرح‌ترین صاحب‌نظران این حوزه است، یک چنین رویکردی در تعارض کامل با قدرت سخت (hard power) قرار دارد که در آن تسخیر کردن از طریق «نیروی نظامی و قوه قهریه» حرف اول را می‌زند (Nye, 2003).

بنا به تعریف ژوزف نای قدرت نرم عبارت است از «توانایی یک دولت در رسیدن به اهداف مطلوب از طریق ایجاد جاذبه و کشش و نه با استفاده از قوه قهریه و زور». او اعمال قدرت نرم را از طرفی همچون بسط و گسترش روابط با متحدان و تعاملات فرهنگی میسر می‌داند. از دیدگاه وی یک چنین سیاستی سرانجام، منجر به محبوبیت دولتها نزد افکار عمومی کشور مقصد می‌شود و نیز کسب حیثیت و اعتبار و وجهه بین‌المللی برای دولتها را در بر دارد.

مزایای دیپلماسی فرهنگی

استفاده از فرهنگ و به خدمت گرفتن ابزارهای فرهنگی در دیپلماسی در مقایسه با سایر ابزارها و اهرمهای رایج در روابط بین‌الملل دارای مزایای بسیاری است که مهم‌ترین آنها را می‌توان به شرح زیر برشمرد:

۱. مواجه شدن با مقاومت کمتر در جوامع و کشورهای مقصد از کلیدی‌ترین مزایای دیپلماسی فرهنگی محسوب می‌شود. یکی از مهم‌ترین علل ناکامی دولتها در رسیدن به اهداف سیاست خارجی‌شان در سایر کشورها مقاومت‌هایی است که در کشورهای مورد نظر در مقابل پیاده شدن آنها صورت می‌گیرد. از آنجا که فرهنگ و ابزارهای فرهنگی در بسیاری از موارد ضمیر ناخودآگاه مخاطبان خود را هدف قرار می‌دهد و با لطافت و ظرافت غیرمشهودی بر لایه‌های عمیق اذهان ایشان تأثیر می‌گذارد، لذا در مقایسه با سایر ابزارهای شایع در دیپلماسی، دیپلماسی فرهنگی با سهولت بیشتری در لایه‌های زیرین جامعه و با عمق بیشتری رسوخ می‌کند و بر جای می‌ماند.

۲. عاری بودن دیپلماسی فرهنگی از لحنی خصمانه و آمرانه در کنار جذابیت بیشتر و «نامحسوس بودن اعمال آن» و در نتیجه، هدف قرار دادن ذهن و روح مخاطبان خود از دیگر مزایای آن است. دیپلماسی آن‌گاه که با هدف تسخیر اذهان و قلوب مردمان سایر جوامع طراحی و اعمال می‌شود، نباید با یک تلقی خصمانه، منفی و سلطه‌طلبانه در ذهن مخاطبان همراه باشد. مخاطب قرار دادن جوامع و کشورهای دیگر، چه در سطح دولتها و چه در سطح ملتها، آن‌گاه که با ابزار قهرآمیز و لحنی آمرانه صورت

گیرد، هرچند که ضمانت‌های اجرای خود را نیز در کنار داشته باشد، با مقاومت در هر دو سطح روبه‌رو می‌گردد و سرانجام، منجر به صرف هزینه بیشتر و مقبولیت و کارایی کمتر می‌شود.

۳. در دپلماسی فرهنگی فرصت بهتری برای حضور جدی‌تر و مجال بیشتری برای ایفای نقش مؤثرتر توسط بازیگران غیررسمی، نهادهای مدنی و اشخاص حقیقی و حقوقی غیردولتی مهیا می‌شود و این به نوبه خود بر گستره حوزه مانور و دامنه تأثیرگذاری دپلماسی فرهنگی در مقایسه با دپلماسی کلاسیک سنتی می‌افزاید.

۴. دپلماسی فرهنگی بیشتر به دنبال کشف، تعریف و ترویج ارزشها و منافع مشترک و جهان‌شمول و سپس، تأمین منافع ملی در چارچوب این ارزشها و منافع مشترک است.

۵. دپلماسی فرهنگی می‌تواند به منزله فتح بابی برای مفاهمه بیشتر و بهتر میان کشورها به کار گرفته شود و به مرور زمان، منجر به پایه‌ریزی روابط عمیق و پایدار فرهنگی میان کشورها شود و این تعمیق، حتی می‌تواند به حوزه‌های سیاسی و امنیتی هم تسری یابد.

۶. و سرانجام، دپلماسی فرهنگی می‌تواند خلاقانه‌تر، انعطاف‌پذیرتر و حتی فرصت‌طلبانه‌تر از دپلماسی کلاسیک و سنتی در بسیاری از حوزه‌ها طراحی و اجرا شود.

با این توصیفات، دپلماسی فرهنگی می‌تواند عرصه ظهور همه ظرفیتهای بالقوه و قابلیت‌های تاریخی، علمی و هنری یک کشور در حوزه‌هایی از قبیل ادبیات، شعر، سینما، موسیقی و سایر زیرشاخه‌های فرهنگ و هنر شود.

روشها و سازوکارها

روشها و سازوکارهایی را که به وسیله و در پرتو آنها می‌توان از فرهنگ و قابلیت‌های فرهنگی در خدمت دپلماسی بهره‌برداری کرد، می‌توان در چارچوب زیر دسته‌بندی کرد:

۱. برجسته کردن نقش و تأثیر فرهیختگان و دانشمندان تاریخ گذشته و معاصر کشور متبوع در پیشرفت علم و ادب در سطح جهان و استفاده از شهرت، محبوبیت و موقعیت آنها برای اهداف راهبردی دیپلماسی فرهنگی. نقش بالقوه‌ای که چهره‌های جهانی و ماندگاری چون مولانا جلال‌الدین رومی، حافظ، ابن‌سینا، شکسپیر، لویی پاستور، آلفرد نوبل، گابریل مارسیا مارکز، اکتاویو پاز، آناتول فرانس و غیره می‌توانند در این حوزه برای کشورها و ملل منتسب به خود ایفا کنند، مثال بارزی از این مورد محسوب می‌شود.

۲. استفاده از ظرفیتهای نهفته در زبان و ادبیات کشور و ترویج آن از طریق تأسیس رشته زبان و ادبیات کشور متبوع در دانشگاههای مهم جهان و نیز اعطای بورسهای منظم و مستمر تحصیلی در سطوح عالی کارشناسی ارشد و دکتری به منظور اشاعه فرهنگ و زبان کشور در سطح جهان.

۳. حضور مؤثر در مجامع و همایشهای بین‌المللی در کنار شرکت فعال در رخدادهای جشنواره‌های هنری و ورزشی بین‌المللی (جشنواره‌های بین‌المللی فیلم، داستان، تئاتر و بازیهای المپیک) و نیز برگزاری منظم نمایشگاهها، گردهماییها، کارگاهها و همایشهای فرهنگی در کشور مقصد.

۴. تأکید ویژه بر ارائه آموزشهای خاص فرهنگی به دیپلماتها و تربیت دیپلماتهایی فرهیخته و آشنا با نقاط قوت و ظرائف فرهنگی هر دو کشور مبدأ و مقصد.

۵. و سرانجام، کمک به راه‌اندازی مراکز کشورشناسی (ایران‌شناسی و...) و ایجاد این کرسی در دانشگاههای معتبر جهان در کنار ارائه فرصتهای مطالعاتی کوتاه‌مدت به کارشناسان دانشگاهی و علاقه‌مندان به فرهنگ و ادب کشور متبوع با هدف جذب نخبگان و اصحاب فکر و اندیشه از کشورهای مقصد.

نگاهی به تاریخچه دیپلماسی فرهنگی در ایالات متحده آمریکا

کوین مالکای تلاش آمریکا در سالهای دهه ۳۰ برای اتخاذ یک دیپلماسی مؤثر فرهنگی در آمریکای لاتین را سرآغاز یک حرکت مهم و بی‌نظیر در تاریخ دیپلماسی فرهنگی می‌داند که بعدها در سیاست خارجی آمریکا در سایر نقاط جهان نیز مورد توجه قرار

گرفت. این ابتکار به طور مشخص در سال ۱۹۳۶م. توسط آمریکا در کنفرانسی که در کشور آرژانتین برگزار شد، مطرح و در قالب کنوانسیون بوئنوس آیرس متبلور شد (Mulcahy, 1999, p.11). اصلی‌ترین نکته و راهکار در این سند تأکید بر نقش تبادل هیئتهای فرهنگی متشکل از دانشجویان، دانشمندان، هنرمندان، اساتید دانشگاهها و مؤسسات غیردولتی میان ایالات متحده و دیگر کشورها بود.

این تجربه موفق ایالات متحده در آمریکای لاتین، بعدها به ویژه در سالهای دوران جنگ جهانی دوم و نیز در سالهای پس از جنگ در سایر نقاط جهان به ویژه در اروپا نیز ادامه یافت. یکی از جامع‌ترین و مهم‌ترین برنامه‌ها و طرحهایی که در سال ۱۹۴۶م. با هدف نهادینه کردن پدیده دیپلماسی فرهنگی در چارچوب سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا تعریف شد و به اجرا درآمد، لایحه‌ای بود که به ابتکار سناتور ویلیام فولبرایت، از ایالت آرکانزاس، به تصویب دولت ایالات متحده آمریکا رسید. این برنامه که بعدها به نام خود وی به برنامه فولبرایت (Fulbright Program) معروف شد، طی پنجاه سال حیات خود، یعنی تا سال ۱۹۹۶م. توانست امر تبادل حدود ۲۵۰۰۰۰ نفر در حوزه مبادلات فرهنگی میان آمریکا و سایر کشورهای جهان را میسر سازد.

گرچه توجه و تمرکز آمریکا بر روی دیپلماسی فرهنگی در جنگ سرد توانست موجب و موجب کامیابیها و دستاوردهای بسیاری برای سیاست خارجی آمریکا در اروپا باشد، اما سیر تحولات پس از دوران جنگ سرد و به ویژه رخدادهای یازده سپتامبر ۲۰۰۱م. و حوادث پس از آن، این نکته را برای آمریکاییها به خوبی آشکار کرد که کاخ سفید درست به همان اندازه که در پیروزی در جنگ سرد دلیل برای مسرت و رضایتمندی دارد، در سایر نقاط جهان از جمله در خاورمیانه دلایل محکمی برای نگرانی و احساس خطر خواهد داشت. به زعم نویسنده، آنچه که تلاشهای کاخ سفید در سالهای اخیر برای بهبود چهره ایالات متحده آمریکا در خاورمیانه و جهان اسلام و تا حدی سایر نقاط جهان را با ناکامی روبه‌رو کرده است، اتخاذ راهکار «جنگ تبلیغاتی» (propaganda) به جای اتخاذ «سیاست دیپلماسی فرهنگی» در مواجهه با واقعیات موجود بوده است. اتخاذ رویکرد نخست یا همان راهکار جنگ تبلیغاتی، البته راهی سهل‌تر و کم‌هزینه‌تر را پیش روی آمریکا می‌گذارد ولی دستاوردهای آن فقط در

کوتاه‌مدت ارضاء‌کننده است و هیچ مشکل عمده و ماهوی را برای سیاست خارجی این کشور حل نخواهد کرد؛ به عنوان مثال، استفاده از ابزارهای رسانه‌ای از قبیل رادیو سوا و شبکه تلویزیونی ماهواره‌ای الحره برای مخاطبان عرب در خاورمیانه و نیز راه‌اندازی رادیو فردا در کنار تهیه و پخش برنامه‌های فارسی رادیویی و تلویزیونی از طریق صدای آمریکا از جمله سازوکارهایی است که آمریکاییها ظاهراً برای دیپلماسی فرهنگی برگزیده‌اند ولی نمودی و کارکردی به شدت تبلیغاتی داشته و تاکنون ناکارآمد ظاهر شده‌اند.

هم اکنون برای بسیاری از مقامات رسمی وزارت خارجه آمریکا و مسئولان سیاست خارجی این کشور شک و تردیدی در خصوص تأثیر مستقیمی که دیپلماسی فرهنگی می‌تواند بر منافع ملی ایالات متحده آمریکا داشته باشد، وجود ندارد (Federal Register, 2004). گرچه چنین به نظر می‌رسد که بر سر راههای رسیدن به این هدف اجماع‌نظری میان استراتژیست‌ها و دولتمردان آمریکایی وجود ندارد، اما با این همه، نگرانیهای فزاینده مقامات آمریکایی از تصویر مشوه ایالات متحده نزد افکار عمومی در جهان عرب و جهان اسلام توجه آنان را به استفاده از فرهنگ به عنوان یک ابزار دیپلماتیک معطوف ساخته است (Mazzett, 2005). برای آمریکاییها اینک زمان استفاده از همه ابزارها در جنگ میان عقیده‌ها فرا رسیده است. از دیپلماسی عمومی گرفته تا عملیات جنگ روانی و استفاده و حتی سوءاستفاده از ابزارهای اطلاع‌رسانی. آمریکاییها بر آن‌اند که با استفاده از همه روشهای بالا بر رقبای دشمنان خود پیروز شوند و برای عملیاتی کردن ایده دیپلماسی فرهنگی و جنگ رسانه‌ای خود به حربه‌ای کاملاً جدید و غیرمتعارف در عراق روی آورده‌اند و آن تهیه مقالات توسط کارشناسان آمریکایی و پرداخت پول به مطبوعات عراق برای ترجمه و نشر این مقالات بوده است (Jajko, 2005).

مقامات وزارت خارجه آمریکا و پنتاگون، کمپانی بزرگ لاینکلن گروپ را که متخصص امر روابط عمومی است، مأمور ارائه این طرح کردند (Schmit & Scotland, 2005)؛ برخی از تحلیلگران آمریکایی این رخداد را نشانه نبود یک سیاست مشخص در حوزه دیپلماسی عمومی توسط دولت آمریکا قلمداد می‌کنند،

سیاستی که آمریکا را به استفاده از حربه‌های مبتذل سوق داده است (Henninger, 2005) و برخی دیگر از صاحب‌نظران رسانه‌ای در آمریکا این گونه اقدامات آمریکا را هدر دادن پول، انرژی و زمان برای آمریکا دانسته‌اند و آن را یک تلاش بی‌ثمر می‌خوانند (Okenry & Von Hippel, 2005).

آیا دیپلماسی فرهنگی می‌تواند موقعیت آمریکا را در جهان اسلام بهبود بخشد؟ این سؤال اساسی و عمده‌ای است که این روزها پیش روی سیاستمداران و متفکران آمریکایی قرار دارد. ابتکار دیپلماسی فرهنگی یکی از راهکارهای پیشنهادی توسط متفکران آمریکایی برای درمان و علاج عارضه‌ای است که برخی آن را سوءتفاهم و عدم اعتماد و جامعه جهانی از مقاصد و ایده‌های آمریکاییها نام نهاده‌اند.

آمریکا در طول جنگ سرد با عنایت به اهمیت ابزار دیپلماسی فرهنگی بیشترین استفاده مؤثر را از ابزار اطلاعات و فرهنگ در تخریب رقیب خود انجام داده است. USIA یا آژانس اطلاعات ایالات متحده بزرگ‌ترین بنگاه رسمی و مستقلی بود که متولی کار فرهنگی در عرصه سیاست خارجی آمریکا محسوب می‌شد؛ با این همه، در سال ۱۹۹۹م. دولت آمریکا این آژانس را منحل و آن را در سایر زیربخشهای وزارت خارجه ادغام کرد و مهمترین دلیل این اقدام را پایان جنگ سرد و به سر آمدن تاریخ مصرف آن عنوان کرد. این آژانس در پایان دهه ۹۰م. قریب ۱۹۰ شعبه و دفتر در ۱۴۰ کشور جهان داشت و بودجه‌ای معادل ۱/۲ میلیارد دلار را به خود اختصاص داده بود (Jajko, 2005).

در کنار مؤسسات دولتی و وابسته به وزارت خارجه مراکز و مؤسسات مطالعات استراتژیک متعدد دیگری نیز برای این مأموریت تأسیس شده‌اند که مرکز فرهنگ و هنر آمریکا (Center for Art and Culture) یکی از آنهاست. اهداف اعلامی این مرکز در سه بخش به شرح ذیل ارائه شده است:

۱. ارتقای آگاهی عمومی نسبت به اهمیت مقوله دیپلماسی فرهنگی؛
۲. انجام طرحهای پژوهشی در حوزه دیپلماسی فرهنگی؛
۳. اعمال نظر و تأثیرگذاری مستقیم بر روی برنامه‌ریزیها و تخصیص بودجه برای دفتر امور فرهنگی و آموزشی (Bureau of Educational and Cultural Affairs) در

وزارت خارجه آمریکا برای احیای مجدد نقش رو به افول فرهنگ در سیاست خارجی آمریکا این مرکز به تشریک مساعی با نهادهای دیگری چون COLED یا ائتلاف برای رهبری آمریکا در جهان خارج (Coalition for American Leadership Abroad) می‌پردازد و به انجام طرحهای پژوهشی با هدف تعریف جایگاه دیپلماسی فرهنگی در سیاست خارجی آمریکا همت گمارده است.

مکاتبه از طریق ارسال نامه‌ها و طومارهای مستمر به مقامات دولتی آمریکا از جمله وزیر امور خارجه برای بذل توجه کافی به امر دیپلماسی فرهنگی، برگزاری اجلاسها و همایشهای متعدد برای معرفی این مقوله به عموم، تهیه و نشر جزوات و خبرنگارهای ویژه برای اطلاع‌رسانی در این حوزه و نیز تهیه برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی از جمله اقدامات این مرکز برای پیشبرد ایده دیپلماسی فرهنگی در ایالات متحده بوده است.

از دیدگاه آمریکاییان برنامه‌های تبادل دانشجو نیز می‌تواند نقش حیاتی در تأمین امنیت ملی و رسیدن به اهداف خارجی دیپلماسی کشور ایفا کند و لذا این کشور برای این امر در یک برنامه ده‌ساله مبلغی معادل ۱۲۵ میلیون دلار را پیش‌بینی کرده است (Besso, 2005). از نظر توزیع جغرافیایی این تبادل دانشجو باید بر مناطق و کشورهایی همچون اروپای غربی و خاورمیانه متمرکز باشد؛ چرا که مقوله امنیت ملی آمریکا در این مناطق مسئله‌ای حادث‌تر و مهم‌تر است. برای نیل به این هدف هم‌اکنون بیشتر دانشگاه‌های آمریکا برنامه‌های تبادل دانشجو با دانشگاه‌هایی در اقصی نقاط جهان را در دستور کار خود قرار داده‌اند (Besso, 2005).

دیپلماسی فرهنگی از دیدگاه سایر کشورها

در کنار ایالات متحده آمریکا، بسیاری از کشورهای دیگر نیز تأکید بر نقش دیپلماسی فرهنگی را قسمتی از راهکار کلان خود در طراحی سیاست خارجی خود می‌دانند. نکته جالب توجه اینکه حتی برخی کشورهای جهان سوم نیز از پدیده اطلاعات و نوعی دیپلماسی فرهنگی به عنوان یک ابزار در سیاست خارجی خود استفاده می‌کنند و در بسیاری از موارد این حربه علیه غرب به طور عام و علیه ایالات متحده آمریکا به طور

خاص استفاده شده و از کارایی و بازدهی بالایی نیز برخوردار بوده است (Jajko, 2005); با این همه، کشورهای مطرحی نظیر بریتانیا، فرانسه، آلمان، اتریش، استرالیا، کانادا و ژاپن در زمره کشورهای قرار دارند که جایگاه مخصوصی را در حوزه دیپلماسی فرهنگی به خود اختصاص داده‌اند. در اینجا جایگاه فرهنگ و دیپلماسی فرهنگی در سیاست خارجی این کشورها با استناد به تعاریفی که در متون منتشرشده از وزارتخانه‌های امور خارجه این کشورها از آنها استفاده شده است، به طور تطبیقی و به صورت بسیار کوتاه و موجز ارائه شود:

از دیدگاه وزارت امور خارجه فرانسه، این کشور همواره یک التزام تاریخی و پایدار نسبت به ترویج فرهنگ فرانسوی به عنوان یکی از عوامل مهم در سیاست خارجی خود داشته است. گفتگو و مناظره در حوزه تعاملات فرهنگی با کشورهای اروپایی به طور خاص و با سایر کشورهای جهان به طور عام، از مؤلفه‌های اصلی دیپلماسی فرهنگی فرانسه محسوب می‌شود.

از دید کاناداییها سیاست خارجی این کشور بر سه ستون سیاست، اقتصاد و فرهنگ استوار شده است. مشارکت همکاری محورانه با سایر فرهنگهای جهان یکی از محورهای اصلی راهکار کانادا و در سیاست خارجی اش است. از نگاه وزارت خارجه اتریش، سیاست فرهنگی بین‌المللی (international cultural policy) جزء جدانشدنی سیاست خارجی این کشور محسوب شده و بر مبنای گفتگوی فرهنگی با جهان خارج بنا شده است.

بریتانیاییها و استرالیاییها آنچه را که روابط بین‌المللی فرهنگی (international cultural relations) می‌نامند، به عنوان یکی از اولویتهای عمده در سیاست خارجی خود تلقی می‌کنند و هدف آن ارائه یک تصویر مثبت از این کشورها در جهان می‌دانند. به زعم این دولتها این مهم از راه تقویت مراودات فرهنگی با سایر ملل جهان و از طریق صدور کالاها و محصولات فرهنگی دست‌یافتنی است.

ژاپنیها نیز در سیاست خارجی خود آنچه را که تحت عنوان «تعاملات و تبادلات فرهنگی» (cultural exchange) تعریف کرده، به عنوان یک بخش حیاتی از سیاست خارجی ژاپن قلمداد کرده‌اند و آن را برای تأمین اهدافی از قبیل تعمیق فهم متقابل با

سایر ملل جهان بر اساس پذیرش تنوع و تکثر فرهنگها، تقویت حس اعتماد میان کشورها و نیز ترویج روح تساهل و گفتگو میان تمدن‌ها مفید فائده می‌دانند.

نکته بسیار مهم در اینجا این واقعیت است همه کشورهای پیش‌گفته ساختارهای لازم برای محقق کردن و اجرایی ساختن دغدغه‌های فرهنگی خود در قالب سیاست خارجی کشور متبوعشان را پیش‌بینی و نهادهای مورد نظر را برای این مهم تأسیس کرده‌اند؛ از جمله این ساختارها و نهادها می‌توان به مثالهای زیر اشاره کرد:

در کشور استرالیا شورای فرهنگی بین‌المللی استرالیا (AICC)^۱ در کنار شورای استرالیایی (Australian Council) که نقشی شبیه به شورای بریتانیایی را ایفا می‌کند، عهده‌دار امر دیپلماسی فرهنگی است. در کشور کانادا، وزارت امور خارجه و تجارت بین‌الملل به همراه وزارت میراث ملی کانادا (DCH)^۲ و زیرمجموعه‌های آن نظیر دفتر امور توسعه و سیاست‌گذاری روابط بین‌الملل (IRDP)^۳ و نیز دفتر امور تجارت و سرمایه‌گذاری (TIPD)^۴ متکفل امر دیپلماسی فرهنگی است.

در کشور فرانسه بخش همکاریهای فرهنگی و زبان فرانسه مستقر در وزارت خارجه و بخشهای تابعه آن نظیر (AFAA) و مراکز فرهنگی فرانسه و نیز وزارت فرهنگ و ارتباطات این کشور مسئولیت مشترک امر دیپلماسی فرهنگی را عهده‌دار هستند. در ژاپن دو وزارتخانه امور خارجه و ارتباطات و فناوری اطلاعات و هنر، برنامه ریزی دیپلماسی فرهنگی را بر عهده دارند. بخش سیاست فرهنگی و بخش مبادله شخصیت‌های فرهنگی در کنار نهاد مهم دیگری با عنوان بنیاد ژاپن (Japan Foundation) مجریان اصلی این امر در ژاپن به شمار می‌روند.

و سرانجام، در بریتانیا، وزارت امور خارجه و کشورهای مشترک‌المنافع (FCO)^۵ عهده‌دار و هماهنگ‌کننده اصلی امر دیپلماسی فرهنگی در این کشور است که این مهم را عمدتاً از طریق نمایندگیهای شورای بریتانیایی انجام می‌دهند. شعبات شورای بریتانیایی در کشورهای مختلف جهان موتور محرکه و مجری اصلی دیپلماسی فرهنگی بریتانیا در جهان به شمار می‌روند که در برخی از موارد بسیار فعال‌تر، تعیین‌کننده‌تر و موفق‌تر از سفارتخانه‌های انگلستان در دنیا عمل کرده‌اند.

جمع‌بندی

کشورهای مختلف جهان با درجاتی متفاوت به اهمیت دیپلماسی فرهنگی پی برده و هر کدام در حد ظرفیت و توان خود برای پیاده کردن آن تمهیداتی اندیشیده‌اند. به باور بسیاری از صاحب‌نظران روابط بین‌الملل کامیابی و موفقیت در سیاست خارجی به طور عام و در حوزه تغییر چهره و تصویر یک کشور در جوامع دیگر به طور خاص، در گرو استفاده درست از سازوکارها و ابزارهای فرهنگی در چارچوب دیپلماسی فرهنگی است. تلقی منفی و تصویر ذهنی تاریکی که جهانیان از یک کشور یا یک حکومت دارند، تنها در سایه دیپلماسی فرهنگی قابل تغییر و اصلاح است. در کنار به کارگیری مجاری و راههای دیپلماسی رسمی، باید به بزرگراههای دیپلماسی فرهنگی توجه کرد و با برنامه‌ریزی حساب‌شده در حوزه‌های آموزشی، هنری و فرهنگی به ترویج ارزشهای مطلوب کشور و مآلاً تأمین منافع کشور اقدام کرد. تنها با ابزارهایی از جنس فرهنگ می‌توان در عمق باورها و اعتقادات ملتها رسوخ کرد و ائتلافها و اتحادهایی پایدار را در نظام بین‌الملل بنیان نهاد. از این دیدگاه، به کارگیری دیپلماسی فرهنگی را نه تنها برای دستیابی به اهداف فرهنگی بلکه برای نیل به اهدافی با ماهیت سیاسی، امنیتی و حتی نظامی نیز می‌توان تجویز کرد.

یادداشتها

1. Australian International Cultural Council
2. Department of Canadian Heritage
3. International Relations and Policy Development Directorate
4. Trade and Investment Policy Directorate
5. Foreign and Commonwealth Office.

کتابنامه

- Besso, Michele (2005). **The News Journal**. November 25.
- Cummings, Milton C. (2003). **Cultural Diplomacy and the US Government: A Survey**. Washington DC: Center for Arts and Culture.
- Federal Register (2004). **State Department Notices**. Vol. 69. No. 248. (4928 – 4942). Dec, 28.
- Henninger, Daniel (2005). **Wall Street Journal**. December 2.
- Jaiko, Walter (2005). **Los Angeles Times**. December Dec.1.
- Malone, Gifford D. (1988). **Political Advocacy and Cultural Communication: Organizing the Nation's Public Diplomacy**. University Press of America.
- Mazzetti, Mark (2005). **Los Angeles Times**. December Dec.1.
- Mulcahy, Kevin V. (1999). "Cultural Diplomacy and the Exchange Programs, 1938 – 1978. **The Journal of Art Managements Law Society**. Vol.29. No.1 Spring.
- Ninkovich, Frank (1996). **U.S. Information Policy and Cultural Diplomacy**. Foreign Policy Association.
- Nye Jr. Joseph S. (2003). **Propaganda Isn't the Way: Soft Power**. The International Herald Tribune. January 10.
- Okenry, Brendan and Karin Von Hippel (2005). **Washington Times**. December 2.
- Schmit, Eric and David Scotland Cloud (2005). **New York Times**. December 2.
- www.culturalpolicy.org
- www.culturaldiplomcy.org
- www.dosfan.lib.uic.edu/usia/usiahome/factshe.htm
- www.publicdiplomacy.org